

گاه در ازدحام خطوط صاف، کشیده و بی انحنای معماری امروز که سر به فلک کشیده‌اند و باز به مدد خطی دیگر و زاویه‌ای عمود، بی‌روح و بی‌اشاره ساکن گشته‌اند، گم می‌شوی؛ خود که هیچ، گاه فلسفه خود را هم گم می‌کنی و لابلای این همه قانون بشری بی‌انعطاف که خط به خط یا متقاطع و موازی، با رنگ‌های سرد و بی‌روح صاف کشیده‌اند، حیران از بی‌اتصال این همه موجودیت به یک وجود مطلق می‌مانی!

گویی بشر هزاره سوم خواسته یا ناخواسته اشاره به آسمان را از یاد برده، یا اگر اشاره‌ای با دو خط بی‌انحنا و صاف به بالا دارد، هزار منظور را چون پیکان نمرود در چله کمان انکار گذارده و به لایتناهی آسمان نشانه رفته است. دلت می‌گیرد از این همه تقاطع و عمود، که دو خط بی‌هدف را مدام بر هم کوبیده است و همه چیز را در اتصال به زمین محدود کرده است.

دلت وسعتی می‌خواهد سرشار از انحنا و رنگ، لبریز از آیینه و کاشی و مقرنس ...

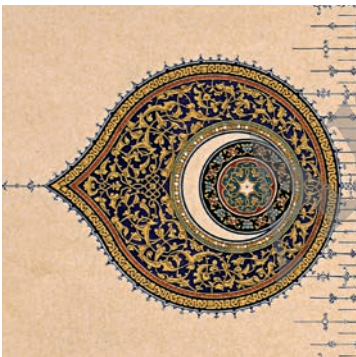
دلت هنوز می‌خواهد پرده هر خیابان را که کنار می‌زنی انحنای طلایی گنبد را ببینی و دلت با فوران عشق و هنر و زیبایی راه به آسمان بیابد ...

دلت می‌خواهد قدم در این کرانه بیکران بگذاری، در لابلای گردش اسلیمی‌ها و ختایی‌ها بچرخ و در پختگی آن همه رنگ گُر بگیری ...

دلت می‌خواهد در پناه این بهشت، آرامش را در منحنی قلبت احساس کنی ...

انحنای طلایی گنبد...

مهدی سیم ریز



صحرانوشیت بهر تماشا برون خرام

کرزه باب دیده نشانیم کرد

چون از همه یون و آریتم مردان

بهنتم از غبار دورت روی آرد

پوزد خلق اگر کشند آه پسر در

از قاف که کم سپاسی شب زرق

دیده جز خاک درت خواب بینند که
شسته در واقع خواب بر سر آید که



نی بهر دوان از خود است سرگرا

نی بهر سیاری بر آرزو جبر

مگر در کوی به یو سپید خازینند
راحت از بهر سپید جانت نیند که
میزمان آن یک کوی و ششایست
بهری از صحبت احباب بهر سپید که

کینیت است حکایت اول مردار

مردان با توحه که بر زده اند

در قید زلف خال پوش تو هم

کشمی بجای سپاس پندل صفدی

کتابه العبدیاری عمردنوبه

کرغایان صورت چمن عاشق تو نیستیم

رخود حرام کرده خواب نمودار